

محمد بن یوسف بناء ۱ از جمله عظماء اهل طریقتست و از اجله ارباب حقیقت، و صفت انزوا و انقطاع بروی غالب میبوده و جنید ۲ بغدادی او را بزرگ میداشته، روزی جنید مکتوبی **علی بن سهل اصفهانی** ۳ نوشت که از شیخ استاد محمد بن یوسف سؤال کن که: **مَا الْغَالِبُ عَلَيْكَ**، یعنی کدام صفت و حال از صفات و احوال ارباب کمال بر تو غالبست؟ **علی بن سهل** آن مکتوب را بمحمد بن یوسف نمود، گفت **بجنید بنویس که: وَاللَّهِ غَالِبٌ عَلَيَّ أَسْرِهِ**، خدای غالبست بر امر و شأن خود، یعنی حق سبحانه در مظهر من که یکی از شؤون و مظاهر قدرت اویم متصرفست و هیچ حال در من متصرف نیست.

شیخ نجم الدین رازی ۴ که بدایه مشهورست و صاحب تفسیر بحر الحقایقست و مرید **شیخ نجم الدین کبری** ۵ در واقعه **چنگیز خان** که اکثر بلاد را قتل عام کردند از ولایت خوارزم بحکم حضرت شیخ فرار نمود و شیخ شهید شد و او بروم افتاد و با **مولانا جلال الدین رومی** ۶ و **شیخ صدر الدین قونوی** ۸ صحبتها داشتند گویند وقتی همه در یک مجلس جمع بودند، بانکه نماز شام دادند و جماعت قائم شد، اکابر از **شیخ نجم الدین التماس** کردند که پیشنمازی کند و او پیش رفت و در هر دو رکعت **سوره: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ** خواند، چون نماز تمام شد **مولانا جلال الدین** با شیخ

۱ - ابو عبدالله محمد بن یوسف بن معدان البناء «نفحات ص ۱۱۶».

۲ - متوفی بسال ۲۹۷ هـ کنیت او ابوالقاسم و اصلش از نهاوندست «نفحات ص ۸۹».

۳ - شاگرد محمد بن یوسف بوده و بسال ۲۸۳ وفات یافتست «نفحات ص ۱۱۵ و تاریخ

تصوف ص ۵۹».

۴ - سوره دوازدهم (یوسف) آیه بیست و یکم.

۵ - شیخ نجم الدین ابوبکر، عبدالله بن محمد رازی متوفی بسال ۶۵۴ «نفحات ص ۴۹۹ و تاریخ

مغول ص ۴۸۴».

۶ - ابوالجناب نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی معروف بکبری مقتول در سنه ۶۱۸ «نفحات

ص ۴۸۰».

۷ - ولادتش ۶۰۴ و وفاتش ۶۷۲ «نفحات ص ۵۳۰».

۸ - ابوالمعالی صدر الدین محمد بن مجد الدین اسحق بن علی بن یوسف الملامی ثم القونوی، ربیب

و تلمیذ شیخ الاکبر «ابن عربی» متوفی بسال ۶۷۲ «هدیه ج ۲ ص ۱۳۰ و نفحات ص ۶۴۵».

۹ - سوره بکصد و نهم (الکافرون) آیه یکم.

صدرالدین بر وجه طیبیت گفت که شیخ نجم الدین ظاهراً یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما، یعنی یکبار شما را بکفر مخاطب ساخت و یکبار ما را .

سلیمان بن عبدالملک^۱ بو عظ ابو حازم اعرج مدنی^۲ آمد که نام او سلمة بن دینارست و از جمله علماء ثقه عدل بود در زمان خود و در زمان منصور خلیفه وفات یافت ، چندان آیات و احادیث و اخبار و حکایات در وعید حق سبحانه برو خواند که بترسید و آب چشمش روان شد و خوف و خشیت برو مستولی گشت ، پس گفت یا ابوالحازم : **اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ** اینهمه از غضب و سخط او گفتی، کجاست رحمت خدای تعالی؟ ابو حازم این آیت خواند که : **اِنَّ رَحْمَةَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِینَ**^۳ بدرستی که رحمت خدایتعالی نزدیکست بنیکوکاران .

پادشاهی عالمی ربّانی را گفت مرا پندی ده و موعظتی گوی که بان رضای خلق و خالق هر دو حاصل کنم، گفت در روز داد گدایان بده تا خلق از تو راضی باشند، و در شب داد گدایی بده تا خالق از تو راضی باشد .

یکی از علمای ربّانی که صاحب کشف و یقین بود ابلیس را دید و گفت ای ملعون چرا آدم را سجده نکردی؟ گفت بواسطه آنکه من از آتش نورانی و آواز خاك ظلمانی بود، ننگ داشتم که او را سجده کنم، گفت ای ملعون میروی و فاسقی را با فاحشه بی برای زناء در یکجا جمع میکنی و بر در آن خانه می نشینی و قیادت میکنی و ننگ نمیداری، و در سجده **آدم صفتی اللّٰه** که بدیع فطر تست و صنیع قدرت، ننگ میداری زهی خذلان و خواری و پستی و خاکساری ، ابلیس از تعرض او خجل شد و گفت بدانخدای که مرا ملعون ابد گردانید که هرگز هیچ آفریده مرا چنین انفعالی نداده که تو دادی، پس ناله بی زار بکرد و از نظر آن بزرگوار غائب شد .

۱ - ابویوب سلیمان بن عبدالملک بن مروان (۹۶-۹۹) هفتمین خلیفه اموی ۴۵ سال عمر کرد و دو سال و هشتماه خلافت و در صفر سال ۹۹ بمرد ، « حبیب السیرج ۲ ص ۱۶۸ و مجمع الانساب »
 ۲ - ابو حازم سلمة بن دینار الفارسی الاعرج متوفی بسال ۱۴۰ از جمله علماء و زهاد مدینه و بزرگان تابعین است ، بسیاری از صحابه را دریافته و سخنش را کلید مشکلا می گفته اند ، « هفت اقلیم و حبیب السیرج ۲ ص ۲۱۱ »

۳ - سورة هفتم (الاعراف) آیه پنجاه و چهارم ،

www.KetabFarsi.com

فصل دوم

در لطائف علماء رسوم

روزی معاویه ملعون بر منبر گفت حقتعالی میفرماید : **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ** و معنی آنست که نیست هیچ چیز از آنچه آدمی بآن محتاجست مگر آنکه بنزد ماست و بفرمان ماست خزینه های آن و فرو نمیفرستیم آنرا مگر باندازه معلوم که نه کم از آن شاید و نه زیاده بر آن باید ، آنگاه معاویه گفت پس شما ای اعراب چرا ما را ملامت میکنید **بامساک** ، **احنف بن قیس** که از جمله علماء و فصحای زمان بود برخاست و گفت والله که ما ترا ملامت نمیکنیم بر آنچه در خزائن اوست لیکن ملامت بر آنست که تو درهای آن خزائن را بروی ما فرو می بندی .

روزی **سلیمان بن عبدالملک** آواز ناقوس شنید ، گفت این چه آوازست؟ گفتند این علامت وقت نماز ترسایانست که بر بام گنبد خود نوازند بجای بانگ نماز مسلمانان ، سلیمان بفرمود تا آن ناقوس بشکستند و آن گنبد ویران کردند ، این خبر بقیصر روم رسید و او ترسا بود ، سلیمان نوشت انبیای گذشته این علامت نهاده اند ، اگر ایشان صواب کرده اند ، پس تو خطا کرده ای ، و اگر تو صواب کرده ای پس انبیای گذشته خطا کرده باشند ، و این باطلست ، زیرا که انبیاء معصومند و بر ایشان خطا نرود ، سلیمان علماء و فضلائی عصر را جمع کرد و گفت جواب شافی خواهم که بقیصر فرستم ، هریک از علماء چیزی نوشتند و هیچکدام پسند طبع او نیفتاد ، **ابوفراس** که **فرزدق** نام اوست و از علماء و شعرای مشهورست ، گفت مرا بیخاطر میرسد که این یک آیه در جواب او بنویسی **كَفَّهْمُنَاهَا سُلَيْمَانٌ وَكَلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا** یعنی پس تعلیم دادیم حکومت بر سلیمان را و بفهم او رسانیدیم حکمها

۱ - سورة پانزدهم (الحجر) آیه بیست و یکم ،

۲ - **همام بن غالب بن صمصمه** ، کنیتش **ابوفراس** و لقبش **فرزدق** از اعظم شعرای شیمی عرب و کبار تابعین و اهل ادبست ، جدش از اصحاب رسول اکرم صم و خودش مداح امام سجاده بوده و وفاتش بسال ۱۱۰ یا ۱۱۱ در بصره واقع گردید «ریحانة الادب»

۳ - سورة بیست و یکم (الانبیاء) آیه هفتاد و نهم ،

که بفهم کس نرسد و هر یک از پدر و پسر را ، یعنی داود و سلیمان را دادیم حکم کردن و دانستن امور دین ، سلیمان را ازین اقتباس بغایت خوش آمد و آنرا بقیصر فرستاد و فرزدق را صلّه لایق داد .

زمخشری صاحب کشاف در خانه کعبه نشسته بود و در فرو بسته و بتالیف کشاف مشغول شده ، شیخ نجم الدین عمر نسفی^۱ که صاحب تفسیر تیسیرت بدر خانه کعبه آمد و در بزد ، زمخشری گفت کیست بر در ؟ نسفی گفت عمر ، زمخشری گفت : **النَّصْرَفُ** ، یعنی بر گرد ، نسفی گفت : **عُمْرٌ لَا يَنْصَرِفُ** ، زمخشری گفت : **إِذَا تَكْرَصِرَفَ** ، یعنی کلمه غیر منصرف چون نکره واقع شود منصرف گردد بقاعده نحویان .

خواجه غیاث الدین محمد رشیدی^۲ که از وزرای بزرگست و پدران او بجهودی منسوبند ، روزی بحشمت و تجمل بر تخت روان نشسته بود و چهار پسر صاحب جمال آنرا برداشته بودند و از جایی بجایی میبردند ، یکی از علمای خوش طبع^۳ در گذر گاهی ایستاده بود که او را بگذرانیدند ، چون آنصورت بدید این آیت بخواند **كَبَّيْنَهُمَا تَرْكُ آلِ مُوسَىٰ وَآلِ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ** ، یعنی در تابوت سکینه باقی ماندست از آنچه گذاشته اند موسی و هارون که بر میدارند آن تابوت سکینه را فرشتگان .

یکی از علماء پیشنمازی قوم پیش رفتن بود و بنماز جماعت در پیوسته ناگاه در میان قرائت فروماند و **حَصَرَ** شد و مقتدیان بجهت حرمت داشت او القاء

۱ - امام نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن لقمان النسفی السمرقندی فقیه حنفی (۴۶۱-۴۳۷) تألیفات عدیده دارد از جمله : تیسیر فی علم التفسیر ، « هدیه ج ۱ ص ۷۸۳ »

۲ - وی پسر خواجه رشید الدین فضل الله بود و بعد از پدر از بزرگترین مریدان اهل علم و ادب و از کریمان عهد خود بشمار میرفت ، وزارت سلطان ابوسعید و آرپاگاؤن را داشت و در ۲۱ رمضان ۷۳۶ بدست امیر علی پادشاه کشته شد « تاریخ مغول ص ۳۵۰ »

۳ - شمس الدین مظفر ، « منتخب لطائف عبید ص ۹۰ »

۴ - سوره دوم (البقره) آیه دو بیست و چهل ونهم

۵ - حصر ، بروزن بصر : بسخن در ماندن ، « آندراج »

آیت نمیکردند ، آخر او این آیت خواند که : **الَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ** آیا نیست در میان شما مردی راه نماینده ؟ یکی از مقتدیان چون این آیت شنید آیه فراموش کرده را بیادش آورد .

روزی **خواجه نصیر طوسی** ^۱ در راهی سواره میرفت و مولانا **قطب الدین علامه** ^۲ که شاگرد او بود در رکاب او میرفت و بغایت صاحب جمال و مزلف بود و غبار راه بر سر زلفش نشسته بود ، خواجه از روی ظرافت این آیت خواند که : **يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا** ، ایکاش من خاک بودی ، یعنی آن غباری که بزلف تو آمیخته ، مولانا قطب الدین در جواب خواند که : **وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا** ، یعنی کافر میگوید این سخن را که ایکاش خاک بودمی .

در مجلس **ملك حسين كرت** ^۳ که از ملوك طوايفست روزی **سلطان نصر الله**

۱ - سورة يازدم (هود) آية هشتم

۲ - خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن طوسی

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
بسال ششصد و هفتاد و دو بده بجه
بگانه پی که چو او مادر زمانه نژاد
بروز هجدم اندر گذشت در بغداد
« نگارستان ص ۲۴۸ »

۳ - قطب الدین محمود بن مسعود شیرازی ولادتش ۶۳۴ در شیراز و وفاتش ۷۱۰ در تبریز بودست « تاریخ مغول ص ۵۰۶ »

۴ - سورة هفتاد و هشتم (النبأ) آية چهل و یکم ،

۵ - در تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری متوفی بسال ۹۷۵ که سی سال بعد از کتاب حاضر یعنی در سال ۹۶۹ تألیف یافتست این لطیفه بدین شرح مضبوطست : گویند میانه شیخ (سعیدی مقصودست) و مولانا قطب الدین علامه شیرازی که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین بکمال بیقیدی ملت و دین اشتها دارد ، شیوه مطایبه سلوک بود چنانکه یکی از اتابکان آغاز عمارت یکی از مساجد کرده خود بنفس نفیس متوجه سرکار آن شده و عامه ارباب عمامه طلباً لمرضاته بر سر آن عمارت حاضر گشتندی در روزی که اکثر علماء و صلحاء خصوصاً شیخ و مولانا حاضر بودند و هنوز رخسار آن شهنشاه خورشید لقا بمقدد کسوف خط ظلمت آسا مبتلا نگشته بود اندک گلی از زیر پای فعله پی جسته بر رخسار مهر عذار آن خسرو جمشید اقتدار رسید ، مولانا از غایت رشک خواند : یا لیتنی کنت تراباً ، اتابک نیک نفهمید که وی چه گفت ، از شیخ سؤال کرد که مولانا چه میفرماید ؟ شیخ علی الفور خواند که و يقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً « تاریخ نگارستان چاپ سرکاری ص ۱۸۹ »

۶ - ملوک معز الدین حسین کورت از غوریانست ، چهل سال بمظمت درهرات سلطنت کرد

و در سال ۷۷۱ هجری وفات یافت (از سعیدی تا جامی ص ۲۰۰)

فرزند دانشمند شاه سجستان^۱ در آمد و پهلوی ملک بنشست ، بعد از وی قاضی فتح الله که از محتشمان زمان بود بان مجلس در آمد و خواست که بر سلطان نصر الله مقدم نشیند ، سلطان دست او گرفته زیر دست خود نشاند و گفت حق سبحانه در قرآن مجید چنین تعیین فرموده که : **إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ**^۲ تا این ترتیب و تعیین را از دست ندهیم .

مولانا نور الله خوارزمی^۳ که از دانشمندان مقرر هرات بود ، بعیادت مولانا محمد حاجی^۴ که استاد موالی زمان بود آمد ، و در آن محل با صرة مولانا ضعیف شده بود و پاییهای او درد میکرد و تب محرق داشت ، بمولانا نور الله گفت ضعف بر من بمشابهی غالب شد دست که بنماز جمعه حاضر نمیتوانم شد و ازینجهت بار خاطر دارم ، مولانا نور الله این آیت خواند که : **لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ** یعنی نیست بر نابینا گناهی اگر بحرب و محراب نرود ، و نه بر لنگ و نه بر بیمار ، چه اینها معذورند .

۱ - شاه علی بن ملک نصیر الدین سجستان ملک قهستان (تاریخ نامه هرات ص ۴۴۹)

۲ - سورة یکصد و دهم (النصر) آیه یکم ،

۳ - مولانای اعظم قدوة الفضلاء مولانا ضیاء الدین نور الله الخوارزمی خطیب و امام جامع هرات و عالم تحریر و صاحب تقریر ، درینماه (شوال ۸۳۸ که در هرات وبا طاعون پیدا شد) وفات یافته در گازرگاه مدفون شد « مطلع السعدین ص ۶۷۹ » از مجردان علماء و سر آمد فضلاء بود ، در علوم اصول و فروع و فنون عربیه ماهر و تألیفات مشهور در هر فن از وی مانده و سالهای دراز در هرات بدرس و افاده خلق مشغول بودی تا آخر خاقان (شاهرخ) منصب خطابت جامع شریف بوی مفوض نمود « مزارات هرات ص ۱۴۰ » مشهورست که قوت عربیت و بلاغت آنجناب بمرتبهی بود که هر جمعه در راه مسجد جامع خطبه غیر مکرر انشاء کرده بسمع خلایق میرساند ، قبرش در گازرگاهست در پایان پای مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری (۴۸۱) متصل بمقبره جناب مغفرت انتماء مولانا فصیح الدین محمد علاه (۸۳۷) رحمه الله تعالی « حبیب السیر ج ۴ ص ۱۳ »

۴ - مولانا محمد بن حاجی ، افضل زهاد و عباد بود در علم فتوی و تقوی از اقران خود ممتاز و پدر ایشان حاجی ابوبکر سنوجردیست ، مسکن وی قریه سنوجردست و اهل هرات در همه اوقات بدعای وی تبرک جستندی ، و عطا گرم و مؤثر داشت ، عمرش بهشتاد رسیده بود و در سال ۸۴۸ وفات یافت ، در قریه سنوجرد بلوک گذاره مدفونست ، « مزارات هرات ص ۱۴۳ »

۵ - سورة بیست و چهارم (النور) آیه شصتم ،

قاضی عضد^۱ بغایت فربه و جسیم بودست ، روزی بایکی از علمای بَعَاث شیراز که **مولانا پادشاه^۲** نام داشته و از دانشمندان مقرر شیراز بوده و بغایت حقیر پیکر و ضعیف جثه بودست بحثی کرده و میان ایشان کار بغلظت و خشونت کشید اتفاقاً پیش روی مولانا پادشاه دواتی خرد و قلمی نهاده بودست ، قاضی عضد برسبیل تعریض گفت که از پس آن دوات آوازی میآید ببینید که در پس آن چه چیزست؟ و بدین کنایت نسبت کردست او را بحقارت جثه ، مولانا پادشاه در جواب قاضی گفت که از یک نطفه بیش ازین متکون نمیشود. قاضی از این جواب که بغایت زیبا گفت عظیم خجل و منفعل گشت^۳.

مردی فاسق و فاجر موی بر سر گذاشته بود و بجهت گدایی و اخذ حطام و صیانت حال ، خود را بسیادت شهرت داده ، روزی مردی عالم و متقی که اصل و نسب آن متسید^۴ را میدانست از پیش وی بگذشت و سلام نکرد ، آن مرد بوی متعزز شد و گفت من از آل رسول **هاشمی** باشم و تو از امت جد منی، ترا کی رسد که از پیش من بگذری و سلام نکنی؟ و حال آنکه در شبانروزی چندین بار در نماز و غیر نماز بر من صلوات میفرستی آنجا که میگوی **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ** گفت من در صلوات : **وَأَلِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ** ، میگویم و تو با این قید از آل او خارج میشوی زیرا که نه طیبی و نه طاهر .

۱ - قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار ایجی شبانکاره‌یی عالم مشهور قرن هشتم و صاحب کتاب «مواقف» در علم کلام و فائز در ۷۵۶ در شبانکاره بودست «شذالازار ص ۶۷» و در عهد ابوسعید قاضی القضاتی کل ایران را داشته (۷۰۱-۷۵۶) «تاریخ مغول ص ۵۱۰»

۲ - در فصل دوم از باب چهارم کتاب حاضر (حکایت دهم) مولانا پادشاه را ندیم سلطان ابوسعید میرزا (۸۷۳) نوشته که میرک عبدالرحیم صدر (۸۷۳) باوی آغاز مطایبه کرده و اینجا مینویسد که مولانا از علمای مقرر شیراز و با قاضی عضد (۷۵۶) که از علمای عهد سلطان ابوسعید بهادرخانست (۷۳۹) همطراز بوده ، که علاوه بر ۱۳۷ سال اختلاف زمان این دو سلطان، در دوران هیچیک از ایشان عالمی یا ندیمی را که لقب یا نام پادشاه باشد تاریخ یاد نمیکند .

۳ - این روایت با اندکی اختلاف برشید و طواط منسوبست «نگاه کنید بتذکره دولتشاه ص ۸۷ یا ذیل حکایت دوم از فصل چهارم باب ششم کتاب حاضر»

۴ - متسید: اسم فاعل جملی باب تفعّل است از سید ، یعنی کسیکه سید نیست ولی سیادت را

بر خود مینند ،

سیدی و عامی باهم خصومتی کردند ، سید فریاد برآورد که **وامحمداه** ، عام آواز برداشت که **واآدماه** ، مردم او را گفتند **واآدمچه** معنی دارد؟ گفت اوجده خود محمد را شفیع ساختست و میگوید **وامحمداه** و من جد خود آدم را شفیع ساختهام و میگویم **واآدماه** ، او را محنت بسیار میباید کشید تا ثابت کند که فرزند محمدست اما هیچکس درین شک ندارد که من فرزند آدمم .

طالب علمی صالح بدر خانه بخیلی رفت و گفت چنین بمن رسیده که تو چیزی از مال خود نامزد ارباب استحقاق کرده‌یی و من بغایت مستحق و فروماندهام آن خواجه بهانه پیش کرد و گفت من آنچه نامزد کردهام نامزد کوران کردهام و تو کور نیستی ، طالب علم گفت غلط دیده‌یی ، کور حقیقی منم که روی از رزاق حقیقی بر تافتهام و بسوی چونتو بخیلی شتافته ، و روی ازو بگردانید ، خواجه از سخن او متأثر شد و از عقبش دوید و هر چند درخواست کرد که برگردد تا خدمت بجای آورد درجه قبول نیافت .

فصل سوم

در ظرافتهای مولانا قطب‌الدین علامه که از جمله ظرفای علماست

مولانا سعید مولتانى ^۱ از شاگردان مولانا قطب‌الدینست و بغایت سیاه چرده بوده ، شبی شیشه سیاهی بیوقوف او بر فرجی ^۲ سفید وی بریخت و چند جا سیاه شد و او غافل از آن ، پگاه فرجی پوشید و بدرسگاه آمد ، چون در حوزه درس نشست ، اصحاب گفتند مولانا چه کارست کرده‌یى ؟ مولانا قطب‌الدین گفت هیچ نکرده عرق کرده .

مولانا قطب‌الدین در راهی میرفت شخصی از بامی بیفتاد و بر گردن مولانا آمد ، چنانکه مهره گردن مولانا قصوری یافت و چند روز بدان سبب صاحب بستر گشت ، جمعی از اکابر وقت بییادت او آمدند و گفتند مخدوما چه حالست ؟ گفت حال ازین بدتر چه باشد که دیگری از بام بیفتد و گردن من بشکند .

مولانا بییادت ترسائی رفت که همسایه او بود ، او را پرسش کرد و گفت چه حال داری ؟ گفت تب میکنم و گردنم درد میکند ، اما امروز تبم شکستست ، گفت امید میدارم که آن نیز بشکند ^۳

روزی مولانا بمحلّه یهودان رفت و احبار^۴ و اعیان ایشان را جمع کرد و گفت مرا میشناسید که دانشمند مسلمانانم ، و دین اسلام را بمن قوت تمامست ، گفتند بلی میدانیم که تو بیمثل زمان و نادره دورانی ، گفت دلم از مسلمانی خود گرفتست ، اگرچهل روز مرا خدمت شایسته کنید و اطعمه و اشربه‌یى که دلم خواهد برای من مهیا سازید بعد از آن بدین شما در آیم و آیین شما را تقویت نمایم ،

۱ - بنظر میرسد که سعدالدین مولتانى باشد ، عیدزاکانى هم در لطائف خود از او یاد کرده است

«منتخب لطائف عید ص ۱۲۰»

۲ - فرجی : بالفتح نوعی از قبای بی بندگشاده پش ، بعضی تکمه افزایند ، بیشتر بر فراز جامه

پوشند «غیاث» جبه بزرگان و چادر زنان «دیوان الپه»

۳ - از لطائف عید است ، «منتخب لطائف ص ۹۸»

۴ - احبار : بالفتح ، دانشمندان و احبار یهود : علمای ایشان ، «منتخب»

ایشان باهم گفتند اگر مولانا قطب الدین بجانب ما آید دین ما بسی قوت گیرد، پس مهمانی و خدمت مولا قبول کردند و هر تکلف که ممکن بود بجای آوردند، چون مدت چهل روز بگذشت، آمدند که میعاد بسر رسید باید که بوعده وفا کنی، مولانا گفت که بحکم: **وَأَتَمُّنَاهَا بِعَشْرِ** ده روز دیگر برین ضیافت افزاید تا بعد از آن نقل مذهب کنم، چنان کردند، چون پنجاه روز تمام شد و وقت آن رسید که مولانا بکیش یهودی نقل کند، تمام احبار یهود جمع شدند و گردا گرد او در آمدند و گفتند در کار خیر تأخیر جایز نیست و وقت آن رسید که بوعده وفا کنی، گفت ای جهودان شما عجب ابلهان بوده‌اید، من پنجاه سالست که طعام و شراب مسلمانان میخورم و مینوشم و جامه و لباس ایشان میپوشم، هنوز مسلمان نشده‌ام، پنجاه روز که طعام شما خوردم کی جهود شوم؟

خبر ظرافتهای مولانا، پادشاه وقت رسید، خواست که با او صحبت دارد و ظرافتی کند، فرمود تا طعامهای گوناگون ترتیب دادند و اکابر شهر را بمهمانی طلبیدند و مجلس عالی آراستند، پس باحضر مولانا فرمان داد، و او را بر همه حاضران مقدم نشانید و تعظیم او کمابسی بتقدیم رسانید، چون سفره کشیدند و طبقاتی طعام پیش چیدند، طبقی سر پوشیده پیش مولانا آوردند که هیچکس واقف نبود که در آن طبق چیست، و پادشاه در خلوت مقرر کرده بود که نرهای گوسفندانرا علیحده پخته بودند و بر آن طبق نهاده و سر پوشیده، چون سرپوش برداشتند و چشم اکابر بر آن افتاد، دانستند که پادشاه بمولانا ظرافت کردست، درهم نگریستند که آیا مولانا در برابر آن چه خواهد گفت، چون مولانا آنرا بدید بی تأمل بانگ برخادم زد که چرا غلط کرده‌یی و طبقی را که برای حرم ترتیب داده‌اند اینجا آورده‌یی؟ حضار که آن بشنیدند نهفته خندیدند و پادشاه خجل شد و از ظرافت خود پشیمان گشت.

۱ - سورة هفتم (الاعراف) آیه یکصد و سی و هشتم،

۲ - عیبه را کانی این ظرافت را بسططان محمود و طلحک نسبت دادست « منتخب لطائف

فصل چهارم

در ظرافتهای قضاة

پادشاه عراق بقاضی قم این تویع نوشت که : **أَيُّهَا الْقَاضِي بِقَمٍ قَدَّعَزَّ لَنَاكَ فَمَمٌ** ، یعنی ای قاضی شهر قم ، عزل کردیم ترا از مسند قضا برخیز ، چون این تویع بقاضی رسید گفت : **وَاللَّهِ مَا عَزَلْتَنِي إِلَّا هَذِهِ السَّجَّةُ** ، یعنی سوگند بخدای که عزل نکردست مرا و باعث عزل من نشدست مگر سجعی که در لفظ قم واقعست که یکی نام شهرست و دیگری امر بر خاستن^۱ .

مرادی پیش قاضی برزنی صاحبجمال دعوی کرد و گفت ایهاالقاضی حجتی دارم **كَالْتَرَّاجِ الْمُضِيِّ** ، یعنی همچون چراغ روشن ، قاضی بان جمیله میل کرده بود گفت : **إِظْفَاءَ التَّرَّاجِ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ** ، یعنی بنشان چراغ را که صبح طلوع کردست .

زنی باشوهر نزد قاضی شد و ازو شکایت کرد و آن زن دو چشم خوب داشت و باقی چهره او بغایت زشت بود و روی خود چست بسته بود و گفت و شنید میکرد ، چون قاضی آن چشمان زیبا دید ، میل او کرد و شوهر زن را گفت بدین ضعیفه مظلومه چرا جفا میکنی ؟ مرد میل قاضی دریافت و چادر از سر زن در کشید و روی او را برهنه کرد و گفت ایقاضی این زن با چنین رویی زشت بر من اینهمه ناز میکند ، قاضی چون روی زشت او بدید گفت ایزن برخیز که چشم تو مظلومست و روی تو ظالم .

زنی جمیله شوهر را پیش قاضی برد و گفت زنی جوانم و شوهر بحال من نمیردازد و شب همه شب پشت بجانب من خواب همیکند ، مرد گفت ایهاالقاضی دروغ میگوید و من هرشب سه نوبت خدمت بجا می آورم و زیاده برین قوت ندارم ، زن گفت من بکتر از پنج بار خرسندی نیابم و بهیچ حال ازین عدد چیزی کم نکنم ، قاضی گفت عجب حالیست ، هیچ دعوی پیش من نیفتاد که نه مرا چیزی در سر آن

۱ - حکایت چهارم از مقاله اول چهار مقاله است با تغییر و تحریف ،

بایست کرد ، اکنون برای فصل خصومت شما دو بار دیگر را خود عهده گرفتم تا عدد پنجگانه تمام شود و نزاع از میان شما برخیزد، مرد گفت زهی قاضی مشفق مهربان و زهی قاضی متدین مسلمان .

زنی پیش قاضی محمد امامی هروی آمد و گفت ایها القاضی ، شوهر مرا در جایگاهی تنگ نشانده و من از آن بتنگم، قاضی گفت خاموش که هر چند جایگاه زنان تنگترست بهترست .

دو مرد پیش قاضی محمد آمدند، یکی برد دیگری دعوی کرد که این مرد مرا گیدی؟ گفت و گواه وی چنین گواهی داد که او را زن جلب گفت ، قاضی گفت این گیدی دعوی میکند و آن زن جلب گواهی میدهد ، من در میان ایشان چه حکم کنم ؟

شخصی نزد قاضی محمد آمد و دعوی کرد که فلان مرا گفتست که مخور، گفت غلط گفتست تو برو کار خود را باش .

۱ - قاضی صدرالدین محمد بن قاضی قطب الدین عبد الله الامامی ، بعد از فوت پدر بزرگوار خویش مدتی مدید در دارالسلطنه هرات و توابع و مضافات بلوازم امر جلیل القدر قضاء قیام مینمود و در فیصل قضایای فرق برابا طریق امانت و دیانت مسلوبه داشته اصلاً میل مدانه نمیفرمود ، بحدوث وحدت ذهن انصاف داشت و احیاناً اشعار دلفریب نظم کرده بر لوح بیان مینگاشت، در ششم شوال سنه ۸۳۸ بمعلت طاعون درگذشت و در گازرگاه بحظیره قضاء امامی مدفون گشت «حبیب السیر ج ۴ ص ۱۳»

۲ - گیدی: بهر دو یای معروف مرگب از گید که بمعنی غلیبواژست «زغن» ویای نسبت، و غلیبواژ ششماه نر و ششماه ماده میگردد لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند ، « فیث » و حسن شاه هروی متوفی بسال ۸۶۰ در هجو مطهر عودی که خری داشته و روی ماده خر میکشیده و زر میگرفته گفته است :

مطهر هست اسم بی سماً
نخس را کی مطهر میتوان گفت
خرش بر خر جهد او زر ستاند
پس او را گیدی خر میتوان گفت «عرفات»

فصل پنجم

در ذکر بعضی از فراستهای قاضی شریح^۱ که از جمله تابعینست و نصب کرده حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلامت در ولایت کوفه

گویند زنی باشوهر بمحکمه وی آمد و تیکه شعبی کوفی^۲ که از کبار علمای زمان بود در محکمه پیش وی نشسته بود ، زن آغاز گریه و زاری کرد و از شوهر شکایت بيجد نمود و بسی اشک از دیده بریخت، چنانکه شعبی را دل برو بسوخت و قاضی شریح را گفت چنین مینماید که این زن مظلومه است و حق بجانب اوست. قاضی گفت برادران یوسف (ع) ظالم بودند و میگریستند **كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَجَاؤُوا آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ^۳ یعنی آمدند برادران یوسف بعد از آنکه او را در چاه انداختند نزد پدر خود شبانگاه و بدروغ میگریستند ، شعبی خاموش گشت و قاضی در آن مهم پیچید تا بر شعبی و اهل مجلس ظاهر شد که حق بجانب شوهر بودست و زن بدروغ میگریسته ، شعبی بر فراست قاضی آفرین گفت .**

دو تن پیش قاضی شریح آمدند و یکی بردیگری مالی خطیر دعوی میکرد و آن دیگری انکار صرف مینمود و سخنان پریشان میگفت ، قاضی در میان گفتگوی منکر ازو سخنی شنید که متضمن اقرار بود ، قاضی یقین دانست که او را آن مال دادنیست، حکم کرد بادای مال ، منکر آغاز فریاد کرد که ایها القاضی هنوز مرافعه نشده و گواه گواهی ناداده چگونه حکم میکنی بادای مال ؟ قاضی گفت گواه گواهی داد ، منکر گفت کدام گواه ؟ گفت خواهرزاده خاله تو ، یعنی تو اقرار کردی .

سردی در صحرائی خالی از مردم در پای درختی هزار دینار دفن کرد و بسفر رفت ، بعد از مدتی که باز آمد و بر سر آن رفت دید که بیخ درخت را

۱ - شریح بن الحارث بن قیس بن الجهم ، کنیتش ابا امیه و فائز سنه ۷۸ هجری «طبقات ، ج ۶ ص ۹۰» هفتاد و پنج سال بقضاء ولایت کوفه اشتغال داشت و صد سال از عمرش گذشته قضا رسید و سبیل حیاتش منظوم گشت «حیب السیر ج ۲ ص ۱۵۴»

۲ - ابو عمرو عامر بن شراحیل الحمیری الشعبی الکوفی ، ولادتش در سال ۱۹ یا ۲۰ در کوفه بود و بروایت صحیح در سنه ۱۰۴ هجرت فجأة وفات یافت ، «ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۲۷ و حیب السیر ج ۲ ص ۱۴۸ و ۱۷۶»

۳ - سورة دوازدهم (یوسف) آیه شانزدهم ،

کافته اند^۱ و زمین را شکافته و زر را برده اند ، دود از نهادن برآمد و بی طاقت شده نزد قاضی شریح رفت و در خلوتی صورت حال برو عرض کرد ؟ قاضی گفت برو بعد از سه روز نزد من آی ، لیکن درین سه روز حال خود را بهیچ آفریده ظاهر مکن ، آنمرد برفت و قاضی طبیب شهر را که مرجع خواص و عوام بود طلبید و در خلوتی از او پرسید که بیخ فلان درخت هیچ خاصیتی و منفعتی دارد ؟ گفت بلی خواص آن بسیارست و منفعت بی شمار ، گفت درین ایام هیچکس را بیخ آن درخت معالجه کرده بی ؟ گفت آری پیش ازین یکماه فلان مرد بیماری داشت که علاجش منحصر در بیخ آن درخت بود ، من آن درخت را باو نشان دادم و او بان معالجه شفا یافت ، قاضی طبیب را وداع کرد و فی الحال کس فرستاد و آن مرد را طلبید و در خلوت او را پیش خود نشانید و برفق و مدا را آغاز موعظت و نصیحت کرد و چند آیت و حدیث در ترغیب و تریت برو خواند و دل او را نرم گردانید و بحسن تدبیر از او اقرار باز کشید و آن مرد هزار دینار را که در پای درخت یافته بود بصاحبش باز داد .

روزی دو مرد نزد قاضی شریح آمدند و یکی بر دیگری مالی خطیر دعوی کرد و او انکار صرف نمود و گفت من هرگز این مدعی را ندیده ام و با او هیچ جامعاعله نکرده ، قاضی از مدعی پرسید که کجا این زربوی دادی ؟ گفت در پای فلان درخت در فلان صحرا و از شهر تا آن درخت سه میل راهست ، گفت برو از آن درخت دو برگ تازه بیار تا من از ایشان گواهی طلبم و ایشان آنچه حقیقت بمن خواهند گفت ، مدعی بطلب برگها رفت و منکر منتظر بنشست ، قاضی مهمات دیگران در میان آورد و بان مشغولی تمام کرد و در گرمیهای مرافعه که منکر را غفلتی شده بود ، روی بوی کرد که آنمرد باندرخت رسیده باشد ؟ گفت نی ، هنوز نرسیده باشد قاضی گفت اگر باوی در پای آن درخت معالجه نکرده بی ، چه میدانی که دورست یا نزدیک ؟ منکر خجل و منفعل شد و قاضی برفق و ملایمت و موعظت و نصیحت او را ملایم ساخت تا از انکار باقرار باز گشت و چون مدعی برگها را آورد قاضی گفت برگهای تو پیش از آمدن گواهی دادند و معالجه از هم گذشت ، پس منکر دست مدعی گرفته از محکمه بخانه آورد و مال تسلیم او کرد .

۱ - کافتن : شکافتن ، کاوش کردن ، « رشیدی » ۲ - این حکایت منسوبست بابوالعباس

روایانی قاضی القضاة طبرستان « نگاه کنید بقابوسنامه ص ۱۵۰ »

فصل ششم

در ذکر بعضی از فراستهای قاضی ایاس که از مشاهیر علماء و قهاست و وی ایاس بن معاویة بن قره بن ایاس مزنیست ، از قبیلہ منزنیہ و کنیت او ابووائله است^۱ و بصریست و عدل و ثقه در حدیث و غیره و ایاس مسائل فقهی را بغایت مستحضر بوده و بسیار حاضر جواب بودست .

روزی فضولی برو اعتراض کرد که چرا در جواب مسائل تعجیل میکنی؟ ایاس گفت بردست تو چند انگشتست؟ گفت پنج، ایاس گفت در جواب من چرا تعجیل کردی، و تأمل وافی بجای نیاوردی؟ گفت از برای آنکه حاجت بتأمل نبود، ایاس گفت من نیز در مسائل اینچنینم و محتاج بتأمل نیستم .

جمعی از فضلاء، سه اعتراض بر ایاس کردند، یکی آنکه در جواب مسائل تعجیل میکنی، دوم آنکه با ارذال و اوباش قوم صحبت میداری، سوم آنکه لباس بی تکلف می پوشی، ایاس در جواب یکی از آن معترضین گفت از تو سؤالی دارم گفت پرس، گفت سه زیادست یا چهار؟ معترض بخندید و گفت چهار، ایاس گفت چرا در جواب من تعجیل کردی؟ گفت برای آنکه حاجت بتأمل نبود، ایاس گفت جواب من نیز در مسائل ازین قبیلست، دیگر آنکه با ارذال برای آن می نشینم که ایشان مرا خدمت کنند و از من طمع خدمت ندارند و اگر با اعزه و اکابر نشینم مرا خدمت ایشان باید کرد و قوه آن ندارم، دیگر آنکه لباس چنان پوشم که او خدمت من کند، نه چنانکه مرا خدمت او باید کرد .

دو زن یک گروه^۲ ریسمان بمحکمه ایاس آوردند و هریکی را دعوی آن بود که آن ریسمان از آن اوست، ایاس میان ایشان تفریق کرد، پس از یکزن پرسید که این ریسمان را بر چه چیز پیچیده‌یی؟ گفت بر قطعه‌یی چوب، از آن دیگری پرسید، گفت بر پاره‌یی کرباس، ایاس بفرمود تا ریسمان را باز کردند و از درون

۱ - سال ۱۲۲ در هفتاد و شش سالگی درگذشت «گفت نامه»

۲ - گروه : گلوله «برهان»

آن قطعه‌ی چوب بیرون آمد، ریسمان را بان زن داد که راست گفته بود و دروغگوی را چند تازیانه بفرمود.

از قاضی نظام الدین هروی ولد مولانا حاج محمد فراهی^۱ زمان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا^۲ مثل این فراستی واقع شد، و آن چنان بود که دو کس دستاری بمحکمۀ او آوردند و دعوی هر یک آن بود که دستار ازان اوست، قاضی بفراستی که داشت بر یکی بدگمان شد و او را گفت برخیز و دستار را ببند چنانکه عادت تست آن مرد بیست و چیزی زیاده آمد، دیگری را بفرمود تا بیست و راست آمد، حکم کرد که دستار ازین مردست که راست بست و بعد از تحقیق بلیغ و تهدید و وعید، کاذب اقرار کرد بکذب خود و قاضی او را از کذب توبه داد.

۱ - قاضی نظام الدین محمد، پسر ارشد مولانا حاجی محمد فراهیست و مولانا حاجی محمد از اعظم فقهای زمان ابوالقاسم بابر بهادر بود و قاضی نظام الدین محمد بزهد و تقوی معروف و بدرس و فتوی مشهور بود و سالها مدرس مدرسه غیاثیه و مدرسه اخلاصیه بود و خاقان منصور بتکلیف ویرا بامر قضای هرات متقلد و مجبور داشت وفاتش در محرم سال ۹۰۰ بود و قبرش در گارزگاهست.

« مزارات هرات »

۲ - سلطان حسین بن امیر منصور بن بایقر ابن عمر شیخ بن امیر تیمور گورگانی، ملقب بکمال الدین و متخلص بحسینی در ۸۷۸ بسطنت نشست و در یازدهم ذوالحجه سال ۹۱۱ وفات یافت، دیوان شعر فارسی دارد و مجالس المشاق و کتاب التنزیل از تألیفات اوست.

« اویماق مثل ص ۳۷۰ هدیه ج ۱ ص ۲۱۷ »

فصل هفتم

در ذکر بعضی از لطائف فقهاء

شخصی در مجلسی که مذمت حججاج و ظلم او میکردند بطلاق زن سوگند خورد که حججاج دوزخیست ، مردم او را ملامت کردند که چون حقیقت حال معلوم نیست و حکم بر عاقبت و خاتمتست چرا تو این عبارت بر زبان آوردی؟ و جمعی جزم کردند که زن برو طلاق شد که سوگند بر غیب خورد ، آنمرد ملول شد و نزد عمرو بن عبیده آمد که افقه و اورع و اتقی زمان بود و قصه پیش او باز گفت ، عمرو گفت زن خود نگاه دار که اگر خدایتعالی حججاج را با آنهمه مظالم عباد که در گردن اوست بیامرزد و بدوزخ بفرستد با تو نیز باین یک گناه مضایقه نخواهد کرد^۲.

صدر الشریعه^۳ اعلم و افقه زمان خود بوده و طبع لطیف داشته ، گویند احياناً تبنجی^۴ میکرد و کفی از بنج بکار میبرده ، شخصی ازو پرسید که در بنج چه گویی؟ گفت **يَجِبُ الْكُفُّ عَنْهُ** ، واجبست کف ازو ، و کف در لغت عرب بمعنی منعست و در پارسی کف دست^۵ و باین ظرافت جواب او گفت .

مأمون الرشید با ابویوسف^۶ که فقیه عصر بود و ظریف و خوش طبع ،

۱ - ابو عثمان عمرو بن عبیده بن یاب ، متکلم و زاهد مشهور متوفی بسال ۱۴۴ «تاریخ بغداد» .

۲ - قریب بدین مضمونست قطعه امیر علیشیر نوایی که میگوید :

ایکه گفتم بر یزید و آل او لعنت مکن ز آنکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش

آنچه با آل نبی کرد او ، اگر بخشد خدای هم ببخشاید ترا گر کرده باشی لعنتش

« آتشکده ص ۱۹ »

۳ - معلوم نیست کدام صدر الشریعه ؟

۴ - تبنج : بنگ خوردن مقصودست .

۵ - کف : بفتح اول و تشدید ثانی ، بهر دو معنی هریست و لطف سخن هم در اینست

که عربی باشد .

۶ - ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد بن بجیر الکوفی ، از شاگردان ابوحنیفه

بود ، ولادتش بسال ۱۱۳ و وفاتش در ربیع الاخر سنه ۱۸۲ زمان خلافت هارون الرشید واقعشد ، « طبقات

ج ۷ قسم ثانی ص ۷۳ و دانشوران ج ۱ ص ۲۸۸ » .

آغاز مطایبه کرد و از روی ظرافت گفت از تو مسأله بی میپرسم بتأمل جواب گوی ، گفت آنچه دانم عرضه دارم ، گفت کسی گوسفندی از کسی بخرید و آن گوسفند پشکلی انداخت ، چنان بضر که بچشم راهگذری آمد و او را کور ساخت ، دیت چشم راهگذر بر بایعست یا مشتری ؟ گفت بر بایع ، مأمون پرسید که از کجا میگوی ؟ گفت از آنجا که در وقت فروختن ، مردم را تنبیه نکردست که در مقعد گوسفند تفنگی و منجیقی است که مردم را کور میسازد ، تا مردم حذر کنند و از پس او نروند .

فقیهی را پرسیدند که سر در کدام روز تراشیم و ناخن در کدام روز گیریم و شارب در کدام روز چینیم ؟ گفت در روز دراز شنبه ، یعنی هر روز که موی و ناخن و شارب دراز شده باشد و بالیده گشته ، باید چید .

ابومنصور سجستانی فقیه را پرسیدند که چون در صحرائی بر سر چشمه بی رسیم و خواهیم که غسلی بر آریم روی بکدام سمت کنیم ؟ گفت بسمت جامه های خود ، تادزد نبرد .

جوانی نزد فقیهی آمد که زنی جمیله دارم و دلم باز بسته اوست و او نازک مزاجست و طاقت و قوت خمیر کردن و نان و آش پختن و جامه شستن و خانه رفتن ندارد ، و دست آن ندارم که کنیز کی بخرم که خدمت خانه کند ، میخوام زنی خدمتگار بخواهم که اینکارها از دست او آید و چنین زنی پیدا کرده ام ، اما خویشان او راضی نمیشوند و میگویند تا زن نخستین را طلاق ندهی ما دختر بتو ندهیم ، اکنون از تو التماس دارم که مرا حیلتی آموزی که این زن را بخواهم و محبوبه من طلاق نشود ، گفت زنت را بگویی تا بگورستان رود و چون از تو طلاق زن خواهند ، بگو غیر آن زن که در گورستان دارم هر که باشد طلاق دادم ، و خویشان زن دوم گمان برند که تو زنی مرده داری در گورستان و دختر بتو دهند ، جوان آن حيله بکار برد و زن دیگر بحباله نکاح خود در آورد .

فصل هشتم

در ذکر بعضی از ظرافتهای ناصحان و واعظان

روزی پادشاهی بی پای منبر واعظی حقگوی آمد ، واعظ در اثنای نصیحت او را بنام اصلی خود مخاطب ساخت ، پادشاه از آن صورت استخفاف دریافت و غضب بروستولی شد ، اما خود را برای مصلحت ملک نگاه داشت ، و چون مجلس منقضی شد ، یکی از محرمان را بگله مندی نزد وی فرستاد ، آن محرم گفت اطاعت اولوا الامر و تعظیم و تکریم او واجبست ، بایستی که تو پادشاه را بکنیت یاد میکردی نه بنام ، واعظ گفت خدایتعالی بهترین آدمیان را بنام یاد میکند ، آنجا که میفرماید : **وَمَا مَجْدٌ إِلَّا رَسُولٌ**^۱ و بدترین آدمیان را بکنیت ، آنجا که میفرماید : **كَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ**^۲ چون محرم آن جواب را پادشاه آورد ، او را خوش آمد و برای واعظ خلعت خاصه و زر فرستاد .

توانگری واعظی خوش طبع را انگشتی زرین داد که نگین نداشت و التماس نمود که مرا بر سر منبر دعا کن ، واعظ او را برین وجه دعا کرد که بار خدایا او را در بهشت قصری ده که سقف نداشته باشد ، بعد از آنکه از منبر فرود آمد توانگر پیش رفت و مصافحه نمود ، پس گفت ای مخدوم این چه نوع دعا بود که در حق من کردی؟ گفت اگر انگشتی تو نگین میداشت قصر تو نیز سقف میداشت .

ابوالعلائی مرانی^۳ واعظی بودست مشهور و معروف و بصفت **سَمِعَهُ** و ربا موصوف ، روزی بر سر منبر گفت ، مردم مرا مرانی میگویند و حال آنکه در کمال صدق و اخلاصم و از شائبه ربا و سمعه خلاصم و همیشه در اخفای طاعات و ستر عبادات میکوشم و خیرات و مبرات خود را از جمیع بریات^۴ میپوشم ،

۱ - سورة سوم (آل عمران) آیه یکصد و سی و هشتم .

۲ - سورة یکصد و یازدهم (تبت) آیه یکم

۳ - نشاخته نشد .

۴ - سمعه : بالضم ، شنوالتن عمل خود را بکسی ، « متخب » .

۵ - بریات : جمع بریة ، خلائق « متخب »

دوش صد رکعت نماز گزارده ام و امروز روزه دارم و صد درم تصدق کرده ام و امشب و فردانیز همین طاعت بجاخواهم آورد و هرچه دارم در راه رضای خدایتعالی صدقه خواهم داد و آنرا بهیچ احدی ظاهر نخواهم کرد، و آن میان من و خدای منست.

راقم اینحروف و قتیکه در **ماوراءالنهر** بود، از بعضی اکابر استماع نمود که **درویش احمد سمرقندی**^۱ دانشمند و بغایت عارف بود و در مقصوده هرات و عظ میگفت و همه علماء و عرفای هرات بمجلس او حاضر میشدند و کس را برو مجال اعتراض نبود، بآنکه سخنان غامض اهل توحید را دلیر میگفت، زیرا که آنرا مؤکد میساخت آیات و احادیث، روزی چند ترك و عظ کرد، بعد از آنکه مشغول شد گفت واعظان دو قسمند، اول آنان که بهمگی روی در حق دارند و پشت بر خلق و باعث ایشان برو عظ گفتن اعلاء کلمه حقست و اکمال شفقت و رأفت بر خلق، پس ایشان دائم و عظ گویند و تعطیل جایز ندارند و قسم دوم آنانند که بهمگی روی در خلق دارند و پشت بر حق و غرض ایشان از و عظ گفتن جمع حطام^۲ دنیوی و طلب جاه و خودنماییست، پس اینطایفه نیز دائم و عظ گویند و تعطیل روا ندارند و در واقع من از قسم اول نیستم که بهمگی روی خود در حق داشته باشم، بلکه دواعی نفس من بسیارست و در و عظ خود اغراض فاسده دارم و در نفس الامر از قسم دوم نیستم زیرا که در و عظ گفتن نیتهای صالح نیز دارم و همت بر صدق حال و مقال میگذارم، پس من گاهی و عظ میگویم و گاهی تعطیل مینمایم.

۱ - مولانا درویش احمد از اصحاب و مریدان شیخ زین الدین خوانی (۸۳۸) قدس سره است و فاتهش در سال ۸۷۴ هجری و قبرش در گازرگاه، پایان قدم حضرت شیخ الاسلام قدس سره است.

« مزارات هرات »

۲ - حطام : بالفهم، خردده و شکسته شده و ریزه « چیزی و اندک مال دینی « منتخب ».

باب هشتم

در لطائف حکماء متقدمین و متأخرین و حکایات عجیبه معبرین و منجمین
و این باب مشتملست بر هشت فصل .

www.KetabFarsi.com

فصل اول

در لطائف و فوائد حکماء متقدمین

در نوادر ثعلبی از ثلاثیات حکمای متقدمین نقل کرده که سه کسند که ایشان را در بدخویی معذور باید داشت : صائم و مریض و مسافر، سه کسند که مدارا و مواسا با ایشان لازمست : سلطان و مریض و قرضخواه ، سه کسند که با ایشان استخفاف نشاید : سلطان و عالم و مصاحب ، که در استخفاف سلطان دنیا فاسدشود و در استخفاف عالم دین فاسد شود و در استخفاف مصاحب مروت فاسد شود ، سه چیزست ! که از بزرگان خدمت آن عیب نیست : پدر و مهمان و مرکب سه چیزست که راحتجز در مفارقت آن نیست : درم خریدۀ دزد وزن بد خوی و دندان متحرک .

لقمان حکیم سیاه چرده بود ، کسی او را بپندگی گرفت و مدتی خدمت میفرمود و از وی آثار علم و حکمت مشاهده مینمود ، روزی خواجه برسم امتحان ویرا گفت ، گوسفندی بکش و بهترین اعضای او را بنزد من آر ، لقمان گوسفند را بکشت و دل و زبانش پیش خواجه آورد ، روزی دیگر گفت گوسفندی بکش و بدترین اعضایش بیاور ، لقمان گوسفندی دیگر بکشت و هم دل و زبانش آورد . خواجه گفت این چگونه است؟ گفت هیچ چیز به از دل و زبان نیست ، اگر پاک باشد و هیچ چیز بدتر از آن نیست ، اگر ناپاک باشد .

حکیم ارسطاطالیس در راهی میرفت جوانی صاحبجمال پیش آمد ، حکیم از او سؤالی کرد جوابی ابلهانه باز داد ، حکیم گفت : **بیت حسن توکان فیہ ساکن** خانه خویست اگر کسی دروساکن بودی .

حکیم جالینوس در راهی میرفت جوانی صاحبجمال پیش آمد ازو چیزی پرسید ، جوابی درشت باز داد و ترش رویی کرد ، حکیم گفت : **إِنَّهُ ذَهَبٌ فِيهِ خَلٌّ** ظرفیست زرین که سر که دروست .

بفراط حکیم ، سخن در حکمت میگفت ، جاهلی باوی معارض شد و گفت مردم اینسخن از تو قبول نمیکنند و مسلم نمیدارند ، حکیم گفت سخن میباید که

در نفس الامر صحیح و صواب باشد بر من لازم نیست که مردم را تکلیف کنم که از من قبول کنند.

مُوبِدِ موبَدان حکیم و دانشمند، و قاضی القضاة مداین بود هم در زمان قباد و هم در زمان پسرش **انوشیروان**، وقتی در فصل بهار که مردم چارپایان را بعلف سرداده بودند، بامدادی همراه قباد، رکاب بر رکاب سیراند و قباد از و در حکمت سخنان میپرسید، در آن اثناء مرکب موبد که شب علف بسیار خورده بود، بدفع ذیل قوائم خود را از دم تا سم بیالود و موبد از آنصورت بغایت منفعل شد، قباد برای رفع انفعال او سخنی در میان انداخت و گفت از آداب صحبت ملوک چیزی بگویی، گفت یکی از آداب آنست که کسی در شبی که بامدادان با پادشاه سواری خواهد کرد مرکب خود را آنقدر علف ندهد که موجب انفعال وی گردد، قباد موبد را بدان سخن تحسین کرد و گفت بدین حسن کیامت و صدق فراستت که رسیده‌یی بدان مرتبه که رسیده‌یی.

فصل دوم

در لطائف و فوائد حکماء متأخرین

در نوادر ثعلبی از رباعیات حکمای متأخرین نقل کرده که چهار چیزست که محتاج بچهار چیزست : ۱ - حسب بادب ۲ - سروری بآمن ۳ - قرابت بمودت ۴ - عقل بتجربه، و چهار چیزست که اندک آن اندک نیست: قرض و آتش و دشمن و مرض، و چهار چیزست که اقبیح قبایحست ۱ - غضب از امراء ۲ - کذب از علماء ۳ - بخل از اغنیاء ۴ - فحش از نساء.

از حکیمی سؤال کردند که اعظم مردم نزد تو کیست؟ گفت آنکس که بوی محتاج ترم در امور.

از حکیمی سؤال کردند که کدام سخن راستست؟ که ناگفتنش اولیست، گفت مدح خود بر صفات حسنه که نفس او را حاصل باشد.

حکیمی گفتست که دوست صادق نفس دوست و چشم سوم.

حکیمی گفتست که روا نبود خردانرا که بر بزرگان تقدّم جویند الا در یکی از سه موضع: **اِذَا سَارُوا لَيْلًا أَوْ خَاضُوا سَيْلًا أَوْ وَجَّهُوا خَيْلًا**، اول آنکه چون سیر کنند در شب، خردانرا پیش رفتن برای محافظت بزرگان رواست، دوم آنکه چون بسیلابی رسند، پیشرفتن خردان رواست هم برای احتیاط و حفظ بزرگان سوم آنکه چون روی بلشکر اعداء آرند، پیشرفتن خردان رواست هم برای دفع اعداء و حمایت بزرگان.

یکی از حکماء نسبی چنانکه باید نداشت، یکی از بزرگزادگان جاهل بوی تعرّض کرد و گفت: **نَعْبُكَ عَارٌ عَلَيْكَ**، یعنی اصل و نسب تو ای حکیم عارست بر تو، حکیم گفت: **أَنْتَ عَارٌ عَلَيَّ**، یعنی تو با این جهل و نادانی عاری بر نسب خود. **جاهلی** بر سبیل تعرّض حکیمی را گفت چرا از دهان تو بوی بد میآید؟

گفت از بس که معایب تو در سینه نگاهداشته‌ام، در نفسم سرایت کردست،

توانگری حکیمی را گفت صد دینار زر دارم و می‌خواهم بتو دهم، مصلحت چون می‌بینی؟ گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر، یعنی اگر بدهی منتهی بر من داری، و اگر ندهی از بار منت تو خلاص باشم.

بخیلی حکیمی را دید که بمحنت بسیار سنگ از معدن نقره میکند و ریزه می‌ساخت، بعد از آن می‌گذاخت و قراضه‌یی حاصل میکرد و بان معاش می‌گذرانید، بخیل گفت ای حکیم چون وجه معیشت ازین آسانتر میسرست، اینهمه محنت چرا میکشی؟ گفت، باین محنت و مشقت زر حاصل کردن بر من هزار بار آسانترست که از مشقت تو یک فلس بیرون آوردن.

قطعه

بدندان رخنه در فولاد کردن	بناخن راه در خار را بریدن
باتشدان فرو رفتن نگونسار	بیلک دیده آتشپاره چیدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار	زمشرق جانب مغرب دویدن
بسی بر جامی آسانتر نماید	که بار منت دونان کشیدن

فصل سوم

در فوائد و لطائفی که حکماء متقدمین و متاخرین فرموده‌اند در نکاح و طعام

و شراب و سماع

حکیمی را پرسیدند که چه گویی در حق نکاح؟ گفت: **فیه فرح شهر و هم**

دهر و نفل مهر و کمر ظهر، یعنی کدخدایی یکماه شادمانیست و بعد از آن همه عمر اندوه جاودانی، دیگر گرانی کابین چون کوه و دیگر شکستن پشت و کمر از بار اندوه.

این ضعیف که راقم حروفست در باب تاهل از بزرگی استماع دارد که میفرمود مباشرت زوجه در شب اول بعیل طبیعتست و باقی عمر بطریق مروّت.

حکیمی بعد از کدخدایی گفتست، **تاما مجرد بودیم کدخدایان گنگ بودند** یعنی ما را بنصیحت منع نکردند، اکنون که کدخدا شده ایم مجردان کر گشته‌اند یعنی نصیحت ما نمیشنوند.

حکیمی گفت کدخدایی چاه‌یست عمیق که هر که در افتاد، گود دیگرهایی چشم مدار، گفتند آیا هرگز از آن توان رست؟ گفت اگر خرسنگی بر سر آن نهند رهایی ممکنست، پرسیدند که آن خرسنگ چیست؟ گفت زن هر فرزندی که بزاید خرسنگی بر سر آن چاه نهد.

حکیمی در باب طعام گفتست، چون کسی ترا ضیافت کند و ناناش تازه باشد و آبش سرد و نمکش سفید و تره‌اش سبز و سرکه‌اش سرخ **لَقَدْ كَمَّتْ ضِيَافَتُهُ**، مهمانی او تمام و کاملست.

جهودی از حکیمی پرسید که خدایتعالی در کلامی که باهوالقاسم محمد مصطفی ص فرستاده گفتست: **وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ** از تر و خشک هیچ چیز نیست مگر آنکه در کتاب روشن، یعنی کلام الله واقعست، اکنون بگو که

علم طب در کجا واقعست؟ گفت آنجا که فرمودست: **كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا** بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید یعنی بسیار مخورید، چه سر همه بیمار بها بسیار خوردنست.

از حکیمی سؤال کردند که کدام طعام **اطیب** و **الذّ** است؟ گفت جوع یعنی گرسنگی که چون غالب شود هر طعام که خورد اطیب نماید و در ذائقه اش لذیذ آید.

از حکیمی پرسیدند وقت طعام خوردن کی است؟ گفت غنی را وقتیکه گرسنه شود و فقیر را وقتیکه بیابد.

در نوادر **علبی** آورده که حکیمی شراب نمیخورد، گفتند سبب چیست؟ گفت **لَا أَشْرَبُ مَا يَشْرِبُ عَقْلِي**، نیاشامم چیزی را که می آشامد عقل مرا.

عبّاس بن مرداس از بزرگان عربست، از او پرسیدند که چرا هرگز شراب نمیخوری؟ گفت: **أَكْرَهُ أَنْ أَصْبَحَ سَيِّدَ الْقَوْمِ وَأُمْسِي فِيهِمْ مَكْرُوهٌ** میدارم آنرا که صبح کنم در حالیکه **سید قوم** باشم و شام کنم در حالیکه سفیه ایشان باشم چه آخر شراب سربسفاقت و عربده و بی اعتدالی و بی عقلی باز نهد.

پادشاهی حکیمی را باختیار او نگذاشت و شراب داد و درمستی از او سخنان بیهوده و پریشان سرزد، چون با خود آمد او را بر آن کلمات ملامت کردند که از طریقه عقل نبود آنچه از تو ظاهر شد، گفت: **مَا أَنَا قُلْتُ وَلَكِنْ قَالَ الَّذِي كَلَّفَنِي بِشْرِبِهِ**، یعنی نه من گفتم آنچه گفتم ولیکن آنرا کسی گفت که مرا تکلیف شرب کرد.

از حکیمی سؤال کردند که چرا ترک شراب و صحبت شرابخواران کرده‌یی؟ حکیم در جواب سائل این دو بیت بگفت:

۱ - سورة هفتم (الاعراف) آیه بیست ونهم .

۲ - اطیب : بفتح اول وسوم ، خوشبوتر ، پاک تر ، « منتخب » .

۳ - الذّ : بفتح اول وثانی ، خوشمزه تر « منتخب » .

۴ - ابوالهیثم **عبّاس بن مرداس بن ابی عامر سلمی**، قبل از فتح مکه اسلام آورد و بانهد کس از قوم خود بر رسول خدا پیوست در حالیکه نیزه بر کف و زره بر تن سوار بر مراکب بودند تا اینکه در رکاب پیغمبر (ص) حاضر برای فتح مکه باشند .

« طبقات ج ۷ ص ۲۱ و تنقیح المقال ج ۲ ص ۱۲۱ »

و كُنْتُ حَرِيْفًا لِمَنْ غَابَهُ
و يَفْتَحُ لِلشَّرِّ ابْوَابَهُ

كُرْتُ الشَّرَابَ وَ شُرَابَهُ
كُرَابٌ يَحُدُّ سَبِيْلَ الرَّشَادِ

در بیت اول میگوید ترك شراب و شرابخواران كردم و هستم حریف موافق
آنرا كه عیب شراب كند، و در بیت دوم میگوید شراب فرو می بندد راه راست را
و برمیگشاید برای بدی درهای خود را.

حکیمی در بزم طریبی حاضر بود و مطربی بغایت بد آواز، خوانندگی میکرد
و اهل مجلس متأذی بودند، حکیم گفت در کتب حکمای متقدمین دیده‌ام كه آواز
كوف^۱ دلیل هلاك آدمیست، اگر اینسخن راستست آواز این مطرب دلیل هلاك
كوفست.

۱ - كوف : بوم كه بنحوست مشهورست ، این یمین گوید :

نشاند بیهنرانرا بجای اهل هنر ندید هیچ تفاوت ز بوم تابهمای

«رشیدی»